

پیش‌خوانی

به بهانه انتشار یادنامه آیت‌الله‌العظمی سید محمد تقی خوانساری

در تکریم مجاهدی بزرگ

■ **محمد رضا کائینی**



روحانیت و مرجعیت شیعه نهادهی برخاسته از متن مردم و تکیه‌زده بسر مبنایی دینی است که پاسداری از مرزهای اعتقادی و نیز عزت مسلمین و سرزمین‌های اسلامی و دفاع از مظلومین را بر خود فرض می‌دانند. از این رو در تاریخ سراسر پرماجرای روحانیت شیعه، درگیری با استبداد حاکمان و نیز تعدیبات بیگانگان و کفار جلوه ویژه‌ای دارد که البته شامل عرصه‌های فرهنگی، سیاسی، اعتقادی، نظامی و اقتصادی در کنار نشر معارف دینی در بین توده‌های مردم است. از این حیث روحانیت شیعه پویاترین نهادهی است که با تکیه بر ظرفیت‌های دینی در جبهه‌های متعدد و گسترده‌ای مبارزه می‌کند.

لذا شناخت این نهاد می‌تواند ما را در استفاده بهینه از ظرفیت بزرگ و مؤثر در پاسداری از مرزهای سیاسی و اعتقادی یاری کند. این شناخت همچنین می‌تواند موجب مستحکم‌تر شدن مؤلفه‌های هویت‌ساز در شکل دادن به شخصیت نسل جوان جامعه ما شود. اثری که اکنون به همت مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران تقدیم علاقه‌مندان به‌ویژه نسل جوان ایران اسلامی می‌شود گام کوچکی در راستای معرفی چهره‌ای در خشان از سلسله جلیله مرجعیت شیعه است. شخصیتی که پس از بالیدن در مکتب تشیع در هنگامه‌ای که استعمار قصد نابودی بین‌النهرین و الحاق آن به هند بریتانیا داشت به دلیل دست‌اندازی به یک کشور اسلامی و طمع به سرزمینی که ناموس شیعه (عتبات عالیات) در آن قرار داشت به جهاد با دشمن سفاک برخاست و ضمن جهاد چهار سالاسارت در اردوگاه‌های دشمن رانیز به جان خرید و تا مرز شهادت پیش رفت.

سیس با آزادی از زندان انگلیسی‌ها و در دوره



۱۲۲۲. آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی در عیادت از آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری

سیاه دیکتاتوری رضاخانی به تقویت حوزه در کنار آیت‌الله‌العظمی حاجری یزیدی پرداخت تا ظرفیت مبارزه با استبداد و استعمار را بالا ببرد. در عین حال به مقابله با کشف حجاب و سیاست ضد فرهنگی پهلوی پرداخت.

در سال‌های اشغال ایران توسط متفقین و خشکسالی آن سال‌ها نماز باران خالصانه آیت‌الله خوانساری که منجر به نزول باران رحمت الهیی بر این سرزمین شد، قدرت نهایی معنوی‌ای بود که جایگاه مرجعیت شیعه را به رخ‌شا گلرگان و عوامل داخلی آنها کشید.

حضور مؤثر این عالم بزرگ شیعه در مبارزات ملی شدن نفت در ایران نشان داد که ذره‌ای از استعمارستیزی این عالم دینی به‌رغم گذر زمان و چشیدن طعم اسارت در اردوگاه انگلیسی‌ها کاسته نشده است. آیت‌الله خوانساری شخصیت جامعی داشت. شجاعت، دیانت، علم، صداقت، وفاداری، استقامت و پایداری، عبادت و تقوااز وجوه شخصیتی ایشان بود.

یکی از بزرگ‌ترین مشخصه‌های زندگی آیت‌الله خوانساری در تاریخ‌قلمه نماز استسقا(نماز باران) توسط ایشان است. آنگاه فریضه نماز باران توسط آیت‌الله خوانساری برای مسلمین موجب افتخار و مباهات شد و همه در برابر عظمت اسلام سر تعظیم و تکریم فرود آوردند. نماز باران در اوضاع ویژه حضور نیروهای متفقین مجتمع از نیروهای انگلیسی، روسی و امریکایی در قم نگاه‌ها را به یکباره متوجه عالمی روحانی و شخصیتی ربانی از پیش‌سویان مذهبی شیعه در حوزه علمیه قم کرد. واقعاتی عظیم و حادثه‌ای مهم در مقطعی از تاریخ ایران…

اکنون در گرماگرم بیداری اسلامی در کشورهای اسلامی بررسی حیات پربار عالمانی نظیر آیت‌الله‌العظمی خوانساری که عمر خود را در جهاد علمی، سیاسی و فرهنگی در راه اعتلای اسلام، تشیع و صیانت از سرزمین‌های اسلامی به‌ویژه ایران اسلامی صرف کردند ضمن آشنا ساختن نسل جوان ایرانی و مسلمانان با چنین ذخایر ارزشمندی روشنگر راه ما در مسیر مبارزه با استکبار و ریشه کن کردن آن از سرزمین‌های اسلامی است. به امید چنان روزی و فرارسیدن فرج‌نامه‌ی در سایه ظهور منجی موعود؟

■ **احمد رضا صدری**



روزهای پیش‌روی، موسم آموختن از منش اخلاقی، اجتماعی و سیاسی «سیدآزادگان» است. او در دوران ما، از نمادهای ایسان و جهاد بود و همین نام «سیدعلی‌اکبر ابوترابی» را بر تارک اخلاق دینی و انقلابی معاصر، همچنان روشن و تابناک نگاه داشته است. در گفت و شنود پیش‌روی، فرزند ارجمندش جناب سیدابو اسیر ابوترابی خاطرات روزهای با پدر بودن را واگویه کرده است.

■ ■ ■ ■

شاید مناسب باشد که در آغاز این گفت و شنود، قدری از خانواده واجداد پدری‌تان برایشان بگویید؟
بسم‌الله الرحمن الرحیم. مرحوم ابوی فرزند یکی از علمای نامدار زمان خود بودند و در دبیرستان حکیم عین حال به مقابله با کشف حجاب و سیاست ضد فرهنگی پهلوی پرداخت.

در سال‌های اشغال ایران توسط متفقین و خشکسالی آن سال‌ها نماز باران خالصانه آیت‌الله خوانساری که منجر به نزول باران رحمت الهیی بر این سرزمین شد، قدرت نهایی معنوی‌ای بود که جایگاه مرجعیت شیعه را به رخ‌شا گلرگان و عوامل داخلی آنها کشید.

حضور مؤثر این عالم بزرگ شیعه در مبارزات ملی شدن نفت در ایران نشان داد که ذره‌ای از استعمارستیزی این عالم دینی به‌رغم گذر زمان و چشیدن طعم اسارت در اردوگاه انگلیسی‌ها کاسته نشده است. آیت‌الله خوانساری شخصیت جامعی داشت. شجاعت، دیانت، علم، صداقت، وفاداری، استقامت و پایداری، عبادت و تقوااز وجوه شخصیتی ایشان بود.

ایشان به دلیل شرایط خانوادگی، باخانواده اکثر علمای بزرگ قم ارتباط داشتند و مخصوصاً با شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی بسیار صمیمی بودند. نقطه آغاز و اوج مبارزات مرحوم ابوی قضیه ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود.

در چه دوره‌ای از دواج کردند و نحوه آشنایی ایشان با مادر تان چگونه بود؟

ساواک به افراد متأهل کمتر شک می‌کرد، چون اغلب



«سید آزادگان در گذر یک زندگی پر ماجرا» در گفت و شنود با سید یاسر ابوترابی

شهید بهشتی به پدر پیشنهاد کرد جای ایشان به مسجد هامبورگ برود

مبارزان به دلیل شرایط خاص زندگی‌شان کمتر

تن به از دواج می‌دادند، زیرا زندگی مبارزاتی فراز و نشیب‌های خطرناک و فراوانی دارد و کمتر فرین آرامش است. به همین دلیل هم پدر در سال ۱۳۴۴ یا ۱۳۴۵- که تصمیم گرفتند به شعبه دانشگاه الازهر در نجف بروند- از دواج کردند. خانواده پدری و مادری‌ام از قدیم‌الایام و نسل اندر نسل با یکدیگر آشنایی داشتند. مادرم در مدرسه اسلامی امامیه در میدان شاپور درس می‌دادند و بعد از پیروزی انقلاب مدرک کارشناسی معارف گرفتند. خانواده دو طرف شناخت عمیقی از یکدیگر و ملاک‌های اصلی مورد نظر هم داشتند. لذا هر دو به‌خوبی از روحیات و اعتقادات هم آگاه بودند.

چه ملاک‌هایی مدنظرشان بود؟
اصالت خانوادگی، سلامت و صداقت. پدر خیلی خوب می‌دانستند با چه مسائلی درگیر خواهند شد و لذا انتخاب درست شریک زندگی برایشان بسیار مهم بود. ابتدا اهل شتاب و عجله نبودند و قبل از اقدام به هر کاری، جوانب آن را کاملاً می‌سنجیدند.

مادر تان از مبارزات پدر تان خبر داشتند؟
خیر، نه ایشان و نه حتی خانواده خود حاج‌آقا، اطلاع دقیقی از فعالیت‌های ایشان نداشتند.

چرا چنین موضوعی را از شریک زندگی‌شان مخفی کردند؟

چون نمی‌خواستند آرامش محیط خانواده را به هم بزنند. مهم‌تر از آن معتقد بودند این امری است بین ایشان و خدایشان و اگر اخلاص ایشان حقیقی باشد، هر کسی هم که وارد زندگی ایشان شود، این نکته را درک خواهد کرد و در کنار ایشان خواهد ماند و اگر نباشد خود به خود نمی‌ماند. اخلاص کم‌نظیر حاج‌آقا، همواره ایشان را بر صراط مستقیم حفظ می‌کرد. خانواده مادرم هم با شناخت عمیقی که از خانواده و شخصیت پدرم داشتند، از این ازدواج بسیار خشنود بودند.

هیچ‌وقت از مراسم ازدواج‌جستان برای شما تعریف کردند؟

بله، جشن مفصلی در منزل پدربزرگم - که در خیابان ایران بود - گرفتند و مراسم را کامل و جامع برگزار کردند.

سنن پدر و مادر تان هنگام ازدواج چقدر بود؟

حاج‌آقا ۲۷سال و مادرم ۱۷سال داشتند. آنها بعد از ازدواج به قم می‌روند و در منزل پدربزرگم اقامت می‌کنند. مادرم تعریف می‌کردند که: در همان روزهای اول زندگی، دو نفر به سراغ حاج‌آقا می‌آیند و ایشان برای اینکه همسرشان نگران نشود، می‌گویند: اینها از دوستانشان هستند!

مادر تان هیچ‌وقت به فعالیت‌های سیاسی مرحوم پدر تان شک نکردند؟

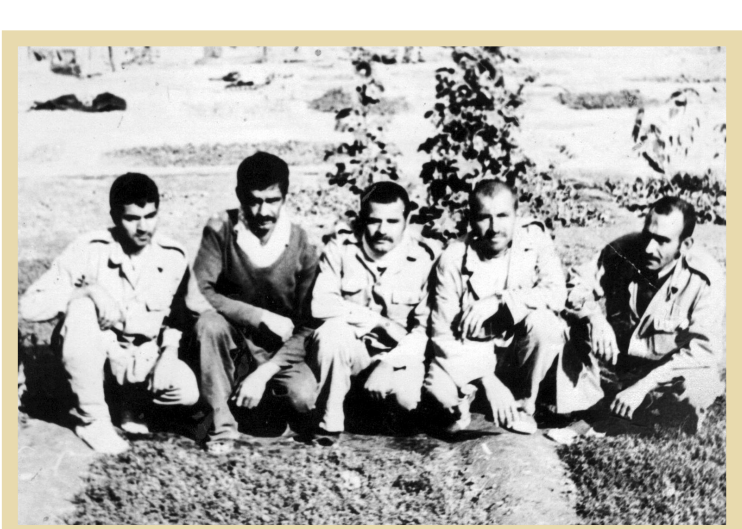
چرا، ولی هیچ‌وقت کنجکاو نمی‌کردند. پدر هم حداقل اطلاعات را در اختیار مادر قرار می‌دادند تا خطری متوجه ایشان نشود. ایشان معتقد بودند باید کانون خانواده را آرام نگه داشت تا وقتی شرایط اجتماعی دشوار می‌شود، بتوان به این کانون پناه برد و آرامش خود را مجدداً به دست آورد.

اشاره‌ای به فرازهای مختلف زندگی سیاسی پدر تان داشته باشید؟

پدر مبارزات خود را از قم شروع کردند، اما دو فرآز مهم در مبارزات ایشان بود؛ یکی ارتباط با شهید اندرزگو و دیگری حمل اسناد و مدارک محرمانه به ایران. ایشان در سال ۱۳۴۹ که همراه مادر به ایران آمدند، بخشی از دستنوشته‌ها و اسناد حاوی اسامی و نشانی افراد را که به امام وجوهات می‌پرداختند، با خود به ایران آوردند. متأسفانه به دلیل همکاری حزب بعث و ساواک ایران، این مأموریت رو، لغت، ولی حاج‌آقا قبل از دستگیری توانستند فهرست اسامی را به مادرم بدهند و فقط جزوات به دست ساواک افتاد. مادر در شرایط بسیار دشواری به ایران می‌رسند و بلافاصله فهرست اسامی را از بین می‌برند، فهرستی که به‌قدری برای ساواک مهم بود که به خاطر دسترسی به آن، حکم اعدام حاج‌آقا را لغو کرد! ساواک کوشید با فشار به خانواده مادری‌ام فهرست را پیدا کند، ولی نه مادر واقعیت امر را برای کسی بازگو کردند و نه حاج‌آقا در طول شش ماهی که در زندان بودند، حرفی زدند و سرانجام ساواک به این نتیجه رسید که جز همان جزوات و کتاب‌ها، چیز دیگری همراه آنها نبوده است!

ذکر این‌نکته را ضروری می‌دانم که مدارک با چنان هوشمندی و درایتی جو‌خانه را آرام نگه می‌داشتند

که همه اقوام که هیچ، گاهی ساواک هم تصور می‌کرد حاج‌آقا یک زندگی معمولی دارند و خبری از مبارزه در



حرکت اسلام سیدعلی اکبر ابوترابی (نفر دوم در سمت راست) همراه با جمعی از آزادگان در تبعید از اردوگاه‌های عراق

آن نیست! ساواک تصور می‌کرد مادرم همسر یک طلبه هستند که گاهی برای تبلیغ به شهرستان‌ها می‌رود و طلبه‌ها به خانه آنها رفت و آمد می‌کنند و گاهی هم برای سرکشی به خانواده‌شان به تهران می‌آیند.

چه موقع به نجف رفتند؟

بعد از پذیرش در دانشگاه الازهر و پس از دو سه ماه اقامت در قم به نجف رفتند.

از کی و چگونه با شهید آیت‌الله بهشتی آشنا شدند؟

شهید بهشتی از دوره‌های که پدر در دبیرستان تحصیل می‌کردند، ایشان را می‌شناختند و از نظر خانوادگی هم شناخت کاملی روی ایشان داشتند.

پدر در سال ۱۳۴۹ به سوریه سفر می‌کنند و شهید بهشتی در آنجا به ایشان پیشنهاد می‌کنند به‌جای ایشان به مسجد هامبورگ بروند و مسئولیت آنجا را به عهده بگیرند. شهید بهشتی در سال ۱۳۵۱، مدتی در مجلسی که جد مادری‌ام بر گزار می‌کردند، سخنرانی می‌کردند و از آنجا هم با پدر و خانواده پدری و مادری‌ام آشنا بودند.

پدر تان پیشنهاد شهید بهشتی را پذیرفتند؟

خیر، به دلیل مشغله زیاد نتوانستند بپذیرند، مضافاً بر اینکه در آن سال، نخستین فرزندشان هم به دنیا آمد.

مادر تان از زندگی در نجف، برایتان چه خاطراتی را نقل کردند؟

می‌گفتند: تنها حسن زندگی در نجف، همجواری با حرم امیرالمؤمنین(ع) بود، وگرنه زندگی در یک خانه کوچک و با آب و هوای گرم نجف، فوق‌العاده دشوار بوده است. مرحوم ابوی بعدها خانه‌ای روبه‌روی مدرسه آیت‌الله شاهرودی می‌سازند، ولی به علت بازگشت به ایران و ممنوع‌الورود شدن به عراق، مجبور می‌شوند آن را بفرروشند.

شینی را که پدر تان به جبهه رفتند و پس از آن اسیر شدند به یاد دارید؟

بله، یاد هست؛ مثل همیشه برای مسائل مالی، یادداشتی به مادرم دادند و با لباس شخصی رفتند که به گروه دکتر چمران اسپیداند. مادرم خیلی دلشان می‌خواست ما هم به جبهه برویم، ولی حاج‌آقا موافق نبودند.

ظاهراً یک بار هم خیر شهادت ایشان را به شما داده بودند.

بله، در دی ماه سال ۱۳۵۹ برای ما خبر آوردند که ایشان در از تقاعات الله‌اکبر شهید شده‌اند. باور این موضوع برای ما بسیار دشوار بود.

چرا؟

چون حاج‌آقا از نظر جسمانی و انجام عملیات جنگی، فوق‌العاده ورزشیده و قوی بودند. ایشان قبل از اسارت، ۱۵ بار به قله دماوند صعود کرده بودند و در شنای ورزش زورخانه‌ای، رکورد ۳۵۰ بار را زده بودند! دکتر چمران هم باور نمی‌کردند ایشان شهید شده باشند و لذا سه روز مهلت خواستند تا موضوع را کاملاً بررسی کنند و ببینند آیا ایشان اسیر شده یا به شهادت رسیده‌اند؟ بالاخره به این نتیجه رسیدند که حاج‌آقا شهید شده‌اند و آن مقاله خواندنی را نوشتند. در بی‌این بیانیه مقام معظم رهبری هم پیام دادند و مراسم عزاداری برگزار شد.

خود شما باور کردید ایشان شهید شده باشند؟

مادرم و خانواده حاج‌آقا باور نکردند و همه منتظر بازگشت ایشان بودیم.

چگونه از اسارت ایشان باخبر شدید؟

مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به پدربزرگم پیغام دادند که: نیمه شب خامنی تلفن زده و گفته است به خانواده ابوترابی بگویید که حاج‌آقا زنده است! آقای مرعشی می‌پر سسند: به چه استنادی این حرف را می‌زنید؟ آن خانم گفته بود: بگویید من فاطمه هستم! از آن به بعد! ایشان از هر اسیری که آزاد می‌شد، جوایبی حال پدر بودند و به همه هم سفارش کرده بودند که در روز آزادی پدر، در حسینیه‌ایشان مراسم استقبال خوبی برگزار شود، اما متأسفانه دو هفته قبل از بازگشت حاج‌آقا در سال ۱۳۶۹ فوت کردند.

چقدر طول کشید تا مطمئن شدید پدر تان زنده هستند و اسیر شده‌اند؟

یک سال. صلیب سرخ بعد از این مدت، خبر اسارت ایشان را رسماً به اطلاع ما رساند.

از نحوه اسارتشان چه می‌گفتند؟

پدر همراه گروهی برای عملیات شناسایی در دل دشمن نفوذ می‌کنند، ولی عملیات لو می‌رود و آنها محاصره می‌شوند. پدر در کودالی می‌افتند و سربازان عراقی گودال را گلوله‌باران می‌کنند. زنده ماندن ایشان در آن وضعیت، واقعاً به معجزه شبیه بوده است! حتی دکتر چمران هم از روی تیرهای خالی شده به این نتیجه می‌رسند که پدرم شهید شده‌اند، اما تقدیر این بود که ایشان زنده بمانند و آن نقش تأثیرگذار را در اسارت ایفا کنند.

در سال‌های بعد و دوران اسارت پدر تان، مادر تان چگونه فرزندان و خانه‌را مدیریت می‌کردند؟

همین قدر بگویم که مدیریت مادرم به‌قدری در خشان بود که وقتی پدر پس از مدت طولانی غیبت به خانه برگشتند، همه امور مورد تأیید ایشان بود.

واکنش پدر تان در برابر این همه صبر و تحمل مادر تان چه بود؟

در نامه‌هایی که برای مادر می‌نوشتند، می‌گفتند: «نمی‌خواستم شما این همه فشار را تحمل کنید، ولی چاره‌نداشتیم یقین بدانید اگر توایی برایم باشد، شما بیشترین بهره و سهم را می‌برید و اگر من خطا و نقصی داشته باشم، شما میرا هستید.» مادرم نگاه

عاریچ

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۷۹

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۵۱۰۲

دینی و سیاسی بسیار دقیقی داشتند و حاج‌آقا از مشاوره‌های ایشان چه قبل از انقلاب و چه پس از آن بهره‌های فراوانی بردند. همیشه هم به نظرات و تصمیمات مادر احترام می‌گذاشتند.

از ایام بازگشت ایشان به وطن بر ایام بانگوییید.

پدر در سال ۱۳۶۹ برگشتند. جالب اینجاست که قبل از اینکه به خانه برسند، مقام معظم رهبری ایشان را به نمایندگی خود در امور آزادگان منصوب کردند. یعنی قبل از اینکه به خانه برسند مسئولیت اجتماعی به عهده‌شان قرار گرفت. متأسفانه آن روزها کانون‌هایی که باید خانواده‌ها را برای دیدار عزیزانشان پس از سال‌ها اسارت آماده کنند، بیشتر به فکر تهیه قند، شکر، شیرینی و گل بودند. مادر که احساس می‌کردند ممکن است این بار هم خبر اشتباه باشد، حتی اجازه چراغانی هم ندادند تا فضای خانواده دوباره به هم نریزد. پدر جزو آخرین آزادگانی بودند که به کشور برگشتند. موقعی که ایشان اسیر شدند، هشت سال بیشتر نداشتیم و زمان آزادی ایشان یک جوان ۱۸ ساله بودم. جالب اینجاست که از ساعت هشت شب تا سه نیمه شب همراه ایشان این طرف و آن طرف می‌رفتم، ولی ایشان نمی‌دانستند من فرزندشان هستم!

همه ما می‌دانستیم حاج‌آقا وقتی برگردد قرار نیست پیش ما باشند، به همین دلیل از نظر روحی آمادگی ندیدن ایشان را داشتیم و چند ماه طول کشید تا رابطه پدر-فرزندی بین ما شکل بگیرد.

مسئولیت جدید پدر تان چه تأثیری روی خانواده داشت؟

بسیاری از همسران آزادگان از مادرم درباره مسائل خانوادگی ما سؤال می‌کردند و مادر می‌گفتند: «دلیل ندار د همه مثل هم رفتار کنند، مهم این است که اصول صحیح در زندگی رعایت شوند.» خانواده‌های آزادگان به وسیله تلفن خاصی، همیشه می‌توانستند با حاج‌آقا در تماس مستقیم باشند.

نحوه رفتارشان با فرزندانشان چگونه بود؟

در دهه ۵۰ گاهی به خانه می‌آمدند. پس از پیروزی انقلاب بیشتر شبیه شب‌ها به خانه می‌آمدند. جنگ که شروع شد، از همان ابتدا به جبهه رفتند و اسیر شدند و بعد از ۱۰ سال به خانه برگشتند.

به قول مادرم: «ایشان ۱۰ سال اسیر بودند و بعد مفقودالاثر شدند!» با تمام اینها، حاج‌آقا چون سراپا خیر، خوبی، درستی، راستی و احترام بودند، همه دوستان داشتیم و با ایشان بسیار راحت و صمیمی بودیم. تک‌تک اعضای خانواده خیلی راحت می‌توانستند عقاید خود را بیان کنند،

د

مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به پدر بزرگم پیغام دادند که: نیمه شب خامنی تلفن زده و گفته است به خانواده ابوترابی بگویید که حاج‌آقا زنده است! آقای مرعشی می‌پر سسند: به چه استنادی این حرف را می‌زنید؟ آن خانم گفته بود: بگویید من فاطمه هستم! از آن به بعد! ایشان از هر اسیری که آزاد می‌شد، جوایبی حال پدر بودند و به همه هم سفارش کرده بودند که در روز آزادی پدر، در حسینیه‌ایشان مراسم استقبال خوبی برگزار شود، اما متأسفانه دو هفته قبل از بازگشت حاج‌آقا، در سال ۱۳۶۹ فوت کردند.

مخصوصاً مادرم خیلی صریح حرفشان را می‌زدند. پدر می‌گفتند: «لرگ روش مراقبول ندارد، بگویید تا آن را تغییر بدهم، چون رضایت شما برایم خیلی مهم است» و واقعاً هم همین کار را می‌کردند. اساساً با همین روحیه بود که توانستند ۴۳ هزار اسیر را مدیریت کنند. به نظر من آرامشی که در اثر تدبیر پدر و مادرم در فضای خانوادگی ما حاکم بود، سبب شد همه کارها به نحو مطلوب پیش بروند.

ایشان اهل گردش و تفریح هم بودند؟
حدوداً سالی دو بار به سفر می‌رفتم و البته ایشان در سفر هم امور شغلی خود را انجام می‌دادند. به همین دلیل هم همیشه نمازشان را کامل می‌خواندند و روزه‌های مستحبی خود را می‌گرفتند. بسیار به پیاده‌روی علاقه داشتند و در تعطیلات تابستان از حرم حضرت معصومه(س) تا حرم حضرت رضاع) را پیاده طی می‌کردند.

از خبر تصادف ایشان چگونه مطلع شدید؟

اول صبح بود که این خبر را به ما دادند، ولی ما باور نکردیم! یکی از خبرگزاری‌ها، اولین جایی بود که خبر را منتشر کرد. بعد هم اخبار رادیو، خبر را اعلام کرد. پیکر ایشان چهار بار در مشهد، تهران و قزوین تشییع شد و در ۲۹ صفر پس از نماز مغرب و عشاء در جوار مولای خویش آرام گرفتند.

مهم‌ترین ویژگی پدر تان را چه می‌دانید؟

پدر یک منتظر واقعی ظهور اقا امام زمان(عج) بودند و بر همین مبنا همه زندگی خود را صرف خدمت کرده بودند.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.